

هو العليم

عام بدلی و عام شمولی (۲)

بررسی دیدگاه میرزای نائینی در اقسام عام

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب عام و خاص

- جلسه چهل و یکم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

نظر مرحوم نائینی در عامّ بدلی

عرض شد که مرحوم نائینی در اطلاق عامّ بر عامّ بدلی تشکیک کرده‌اند و آن را داخل در اقسام اطلاق شمرده‌اند. بیانی که ایشان دارند این است که در عامّ بدلی حکم، واحد است و به لحاظ صرف‌الوجود، روی طبیعت مهمله آمده است. بنابراین این حکم دارای شمول نخواهد بود و بر تک تک افراد منطبق^۱ علیه عامّ، صدق نمی‌کند و چون از این حکم صرف‌الوجود لحاظ شده است پس با تحقق اولین فرد از صرف‌الوجود، دیگر آن حکم برداشته می‌شود.^۱

من باب مثال در «أکریم عالمًا» حکم روی صرف‌الوجود اکرام برای عالم ما رفته است و با اکرام یک عالم، دیگر آن حکم وجود ندارد. پس بهتر است ما این را داخل در اطلاق بدلی قرار بدهیم که در

۱. أجود التقریرات، ج ۱، ص ۴۴۳.

اطلاق بدلی با مقدمات حکمت استفاده سریان حکم به لحاظ حکم واحد بر افراد به عنوان بدلیت می شود. برخلاف اطلاق شمولی که در آنجا دلالت کلام بر جمیع افراد است با مقدمات حکمت.

البته بحث مقدمات حکمت قبلاً صحبتش بالإشارة گذشت و بعداً در باب اطلاق هم خواهد آمد. ولی در مورد اطلاق بدلی این طور نیست. در اطلاق بدلی ما لفظی نداریم تا آن لفظ بر وجود حکم واحد بر افراد منطبق علیه مطلق به عنوان بدلیت دلالت کند، بلکه خود آن کلام دلالت دارد.

یک وقت می گوئیم: «قَدْ أَىْ مُقَدِّ تَشَاءُ»؛ اما یک وقت می گوئیم: قَدْ مُقَدِّاً و مُفْتِياً یا مُجْتَهَداً، در اینجا این اطلاق بدلی به واسطه مقدمات حکمت بر تعلق حکم به فرد واحد **عَلَى نَحْوِ الْبَدَلِيَّةِ** دلالت می کند. مقدمات حکمت اثبات می کند که در این اطلاقی که در اینجا آمده است فرد خاصی از این [مقلدین] لحاظ نشده است و چون در موارد اختلاف، اجتماع بین مقلدین محال است، بنابراین باید یک فرد لحاظ شود.

چون در موارد اجتماع که از هر مجتهدی می‌شود تقلید کرد، دیگر فرق نمی‌کند؛ در ضروریات هم که تقلید از مجتهد معنا ندارد، و التزام را هم که ما شرط نمی‌دانیم. پس مطلب به مورد اختلاف که **لا یمكن الاجتماع** است، منحصر می‌شود. و از باب **فَتْخَيْر**، در اینجا باید یکی از این دو تا را اختیار کرد و در اینجا احتیاط امکان ندارد. بنابراین عقل به واسطهٔ مقدمات حکمت این را می‌گوید که این مورد به نحوی است که یک صرف‌الوجود از تقلید در یک مقلد واحد، رفع نیاز و احتیاج می‌کند. بنابراین از باب رفع ضرورت، تقلید از یک مجتهد جایز بلکه واجب می‌شود و دیگر تقلید از بقیه امکان ندارد. به این می‌گوییم اطلاق بدلی.

در مورد عامّ هم مسئله از همین قرار است، چون وقتی که مولا می‌گوید: **قَلِّدْ أَيْ مُقَلِّدٍ** با **قَلِّدْ مُقَلِّدًا** فرقی نمی‌کند، یا **أَكْرِمَ عَالِمًا**، با **أَكْرِمَ أَيْ عَالِمٍ تَشَاءُ**، فرقی نمی‌کند. در صورتی که در اولی قرینه داشته باشیم که در اینجا استفادهٔ عموم نیست، بلکه اطلاق است؛ البته نیازی هم نداریم، خود لفظ دلالت می‌کند بر اطلاق بدلی.

مرحوم نائینی می‌فرماید از نقطه نظر محتوا و مفاد چه فرقی می‌کند بین اینکه ما بگوییم: **أَكْرَمُ أَيِّ عَالِمٍ** یا اینکه بگوییم: **أَكْرَمُ عَالِمًا فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ؟** هم در اولی که **أَكْرَمُ عَالِمًا** باشد، در اینجا حکم واحد بر فرد واحد **عَلَىٰ نَحْوِ الْبَدَلِيَّةِ** است به مقدمات حکمت، و هم در اینجا حکم واحد و **إِكْرَامٍ** واحد برای **عَالِمٍ** واحد به واسطه اداتی است که دلالت بر شمول و تحقق آن وجود به نحو بدلیت می‌کنند.

بنابراین وقتی که از نقطه نظر مفاد فرقی بین این دو جمله نشد، به چه ملاک و دلیلی ما شمول به عنوان عموم را از این استفاده می‌کنیم؟ وقتی در عالم خارج می‌بینیم که بین این جمله و آن جمله فرقی نیست و منطبق^ع علیه واحد است؛ هم در **أَكْرَمُ عَالِمًا** منطبق^ع علیه یک فرد از علماء است و هم در **أَكْرَمُ أَيِّ عَالِمٍ** منطبق^ع علیه یک فرد از علماء است، بنابراین چه فرقی می‌کند؟! چرا ما اسم این را عام بگذاریم و اسم دیگری را مطلق بگذاریم، بلکه هر دوی اینها را داخل در اطلاق بدلی می‌کنیم. ولی در **أَكْرَمُ أَيِّ عَالِمٍ** از باب تسامح این را داخل در

اقسام ثلاثه عامّ شمرده‌اند و لکن در واقع باید جزء مطلق به حساب آورد.

تلمیذ: همین حرف را در عامّ مجموعی و استغراقی می‌توانند بزنند که مفاد اینها یکی است.

استاد: نه خیر، در آنجا فرق می‌کند. در مورد استغراقی، حکم روی تک تک افراد ثبوتاً و نفیاً رفته است، ولی در مورد مجموعی، حکم روی مجموع افراد ثبوتاً رفته، اما نفیاً دیگر حکم روی مجموع نرفته است، بلکه روی فرد واحد رفته است.

تلمیذ: آنجایی که اطلاق هست شمولش فقط به نحو بدلی است؟

فرق اطلاق شمولی و عامّ شمولی

استاد: نه خیر، ما گفتیم اطلاق دو قسم است؛ یا اطلاق شمولی است یا اطلاق بدلی است. اطلاق شمولی این است که حکم روی جمیع افراد رفته، ولی جمله ما ادات عموم ندارد و بنا بر مسلک آقایان ما اطلاق را از مقدمات حکمت استفاده می‌کنیم و لکن خود این اطلاق لفظ ندارد؛ مانند: «**جُعِلَتْ لِي**

الأرضُ مَسْجِداً و طَهُوراً؛^۱ أرض برای من مسجد است و أرض برای من طهور است.» منظور از أرض در اینجا چیست؟ آیا یک فرد و یک قطعه از أرض

۱. وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۳۵۰.

است یا جمیع اراضی است؟ آیا ارض ایران است یا ارض عراق است؟ ارض افریقا است یا ارض سایر ممالک است؟ می بینیم تمام زمین، همه **«جُعِلَتْ لِيَ**

الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهوراً» است. شما در اینجا

می توانید نماز بخوانید، در طهران هم می توانید نماز

بخوانید، در مکه هم می توانید نماز بخوانید؛ پس در

هرجا که باشید **«جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ**

طَهوراً» اطلاق دارد.

حالا می آییم سراغ طهور، آیا در تیمم، فقط این

خاک مُطَهَّر است یا آن خاک هم مُطَهَّر است؟ آیا

خاک رُس مُطَهَّر است؟ آیا شن و ماسه مُطَهَّر است؟

می بینیم ارض در اینجا اطلاق دارد و به اطلاق

شمولی، جمیع بقاع را در بر می گیرد، ولی خودش

لفظی ندارد؛ **كُلُّ الْأَرْضِ** یا **جَمِيعُ الْأَرْضِ** یا **تَمَامُ**

الْأَرْضِ که نداریم! بلکه فرمودند: **«جُعِلَتْ لِيَ**

الْأَرْضُ مَسْجِداً» پس در اینجا چرا استفاده اطلاق

می کنند؟ از این «ال» جنس در آن استفاده می کنند،

یعنی در اینجا **جِنْسُ الْأَرْضِ**، محطّ و مورد برای

حکم قرار گرفته است. این می شود اطلاق شمولی.

در مقابل اطلاق شمولی، عامّ شمولی داریم. عامّ شمولی این است که همین معنای مطلق، با الفاظی که برای عموم وضع شده، افاده می‌شود؛ مانند کلّ، تمام، جمیع، نکره در سیاق نفی و امثال ذلک که بالوضع نه به مقدّمات حکمت دلالت بر عموم می‌کند.

شما در مورد اول، اطلاق را از مقدّمات حکمت می‌فهمید. وقتی که پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلّم، فرمودند: **«جُعِلَتْ لِي**

الْأَرْضُ مَسْجِداً» و موردی را تعیین نکردند که

بفهمیم آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم موردی

در نظر داشته یا نداشته‌اند، می‌گوییم که اگر موردی

در نظر داشتند بیان می‌کردند و می‌فرمودند: منظور

من از **«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهوراً»** آن

زمینی است که خاکش، خاک رُس است؛ نه آن

زمینی که خاکش ماسه است، آن **لَمْ يُجْعَلْ لِي**

الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهوراً است. پس وقتی که در

مقام بیان بودند و مردم، مبتلا به و موردی را معین

نکردند، و بعد از این هم دیگر قرینه و بیانی

نیاورده‌اند، تمام این مقدّمات دلیل می‌شود بر اینکه

منظور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، مطلق بوده است. این می شود مقدمات حکمت. این مبنای آقایان است دیگر. اما اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمودند: **جُعِلَتْ لِي جَمِيعُ الْأَرْضِ مَسْجِداً وَ طَهوراً**، این دیگر عموم بود. این فرق بین مطلق و عموم شمولی است.

فرق اطلاق بدلی و عام بدلی

حالا می آیم سراغ بدلی؛ یک مطلق بدلی داریم، یک عموم بدلی. [فرق در مطلق بدلی و در عموم بدلی] این است که در اطلاق، کلامی که دلالت می کند بر سریان حکم واحد بر تک تک افراد به نحو بدلیت، با مقدمات حکمت استفاده می شود، ولی [در عموم] آن لفظی که دلالت می کند بر اینکه حکم واحد روی فرد واحد به نحو سریان بر افراد، علی البدلیة رفته است با لفظ و با ادات عموم مثل «أی» به کار برده می شود.

توضیح نظر مرحوم نائینی

نظر مرحوم نائینی این است که شما اصلاً در مورد بدلیت، عمومی ندارید تا اینکه بخواهید

بگویند آیا این عامّ بدلی است یا اینکه مطلق بدلی است. آیا شما در مطلق بدلی می‌توانید بگویند که مفاد مطلق بدلی، عامّ است؟! می‌توانید یک‌هم‌چنین حرفی بزنید؟! نه، چون شمولی در کار نیست. یک حکم است، اِکرام واحد برای عالم واحد؛ ولی آن عالم واحد به‌نحو بدلیّت، همهٔ علماء را شامل می‌شود. ولی حکم واحد است و فردش هم واحد است. یک اِکرام، یک چلوکباب، فردش هم واحد است مثلاً زید است؛ اگر نشد، می‌شود عمرو؛ اگر نشد، می‌شود بکر؛ اگر نشد، می‌شود خالد. عمرو و بکر و خالد و زید با هم که اِکرام نمی‌شوند؛ مورد اِکرام یک نفر است.

آیا در اینجا که حکم واحد به فرد واحد تعلق می‌گیرد، از این استفادهٔ عموم و شمول می‌شود؟! این کجایش شمول دارد؟! در اینجا حکم آمده است روی یک فرد، لذا با «أو» می‌آورند، می‌گویند: «اِکْرِم زَيْدًا أَوْ عَمْرًا» نه‌اینکه «اِکْرِم زَيْدًا وَ عَمْرًا وَ بَكْرًا وَ خَالِدًا». با «أو» به‌نحو تخییر می‌آورند. مثلاً «تَزَوَّجْ هَذَا أَوْ أُخْتَهَا»، «جَالِسِ الْحَسَنِ أَوْ ابْنِ سَيْرِينَ» که در اینجا با «أو» می‌آورند. «أو» دلالت

بر تخییر می کند نه اجتماع، نه جمعیت. در عامّ بدلی
تخییر داریم، جمعیت که نداریم. در «أَكْرِمَ زَيْدًا أَوْ
بَكْرًا أَوْ عَمْرًا أَوْ خَالِدًا»، اجتماع در کار نیست.
حالا یک وقت، یک نفر متعیّن است یک وقت یک
نفر غیر متعیّن است، غیر متعیّن بودن که آن را عامّ
نمی کند. این کلام مرحوم نائینی است.

بنابراین به صرف اینکه من می گوئیم: «أَكْرِمَ أَيَّ
عَالِمٍ»، این «أَيَّ» نمی تواند در اینجا آن اطلاق را به
عموم برگرداند. چون مفاد که یکی است؛
همان طوری که در اطلاق، حکم واحد داشتیم و با
«أَوْ» می آوردیم در این عامّ هم همین طور است. فقط
در مطلق بدلی لفظی که دالّ بر وضع باشد نبوده، و با
مقدّمات حکمت بوده است؛ ولی در عامّ بدلی ما
لفظی که دالّ بالوضع است، داریم. پس این عامّ بدلی
را مسامحتاً عامّ گفتند، اما باید بگویند هر دو جزء
مطلقات است، یکی مطلق بالوضع یکی مطلق
بالمقدّمات. این کلام مرحوم نائینی بود **مع إضافة**
منا.

اشکال آقا ضیاء عراقی و آیه الله خویی بر محقق

اشکالی به مرحوم نائینی وارد می‌شود که مرحوم آقا ضیاء این اشکال را وارد کردند و تعبیر به بعضی از اعلام در ایشان آورده‌اند،^۱ و همین‌طور مرحوم آقای خویی هم این اشکال را به او وارد کردند که با توضیحی از ما به همین مطلب برمی‌گردد.^۲

ایشان می‌فرمایند: چیزی که در عامّ به دنبالش هستیم شمول است برای افرادی که لفظی بر آن افراد دلالت می‌کند؛ افرادی که در تحتِ حقیقتِ نوعیّه واحده، مندرج هستند. همان‌طوری که قبلاً گفتیم. مثلاً وقتی که می‌گوییم: **أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ**، ما یک لفظی داریم «علماء». این علماء دلالت می‌کند بر شمول إکرام برای تک‌تک افرادی که منطبقٌ علیه علماء است. منطبقٌ علیه آن، حسن و حسین و تقی و نقی و امثال ذلک است. پس ما در هر عبارتی که شمول را بفهمیم، این می‌شود عامّ.

اما اگر شما اشکال کنید و بگویید: پس ما در

۱. نهاية الأفكار، ج ۲، ص ۵۰۶.

۲. أجود التقريرات، ج ۱، ص ۴۴۳.

اطلاق شمولی هم شمول را می فهمیم، چرا در آنجا نمی گوید عامّ است؟ می گوئیم: گرچه مفادّ اطلاق شمولی هم عامّ است ولی همان طوری که عرض شد، اصطلاحاً عامّ به آن لفظی می گوئیم، که خود لفظ دلالت بر شمول کند و مقدمات حکمتی در کار نباشد، ولی در باب اطلاق شمولی به زور و ابزار مقدمات حکمت، شمول را به این جمله می چسبانیم. در **«جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ**

ظهوراً» با مقدمات حکمت گفتیم که منظور این کلام، عموم است، ولی اصطلاحاً به آن لفظی عامّ می گویند که نیازی به مقدمات حکمت نداشته باشد.

البته بعد می گوئیم که نظر مرحوم نائینی در خود عامّ هم استفاده از مقدمات حکمت است که البته به این هم اعتراض شده است، ولی حالا فعلاً ما عامّ را به آن لفظی می گوئیم که خود لفظ وضعاً بر جمیع افراد به نحو شمول دلالت کند.

ما اصلاً بحث را می بریم روی آن معنای حقیقی و واقعی عامّ نه معنای اصطلاحی. به این معنا که عامّ آن لفظی است که دلالت می کند بر معنایی که آن معنا

بیش از یکی را شامل می‌شود. یعنی از یکی و دو تا بیشتر، از سه تا بیشتر را شامل می‌شود. وقتی این طور شد، پس چرا اطلاق شمولی در تعریف ما داخل نباشد؟! آن هم در تعریف ما داخل است. مگر مطلق شمولی آن لفظی نیست که دلالت می‌کند بر سریان و بر اشمال حکمی، به موارد و مصادیقی که این مطلق بر آن منطبق است؟! در مورد اطلاق شمولی مگر این طور نیست؟! همین طور است! پس اطلاق شمولی هم عامّ است.

من باب مثال وقتی که گفته شده: **«جُعِلَتْ لِي**

الْأَرْضُ» این عامّ است، لذا اگر انسان سؤال کند: آقا

کدام زمین؟ می‌گویند: آقا کدام زمین ندارد! داریم

می‌گوییم: **«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ»** دیگر! حالا یا شما

این عامّ را از لفظ استفاده می‌کنید، یا از قرینه، یا از

مقدّمات حکمت، فرقی نمی‌کند.

صحبت در انطباق کلام لفظی است با کلام نفسی

متکلم. متکلم در نفس خود از این **«جُعِلَتْ لِي**

الْأَرْضُ» عامّ را استفاده کرده یا غیر عامّ را؟ می‌بینیم

عامّ را استفاده کرده است و می‌گوید: همه زمین

[**مسجداً و طهوراً** است؛] کوه باشد می‌توانی

[کسب طهارت کنی]، صخره باشد می توانی، فلات

باشد می توانی، ایران باشد می توانی، عربستان باشد

می توانی، هر جای دنیای هستی **«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ**

مَسْجِداً وَ طَهُوراً»، و اگر از پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلّم سؤال کنید، می گوید

همین [است و] من همه را اراده کرده‌ام.

[اگر بگوییم:] یا رسول الله، شما که گفتید:

«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً» چرا لفظی

نیاوردید تا همه‌اش را بفهماند؟ باید بگویند: پس مُخَّ

را برای چه در سرِ تو گذاشتند؟ **«جُعِلَتْ لِي**

الْأَرْضُ» را من گفتم؛ دیگر بقیه‌اش با تو. وقتی که

می بینی من موردی را ذکر نکردم، دلیل بر این است

که من نظری به یک مورد نداشتم. مگر هر چیزی را

باید گفت؟! در محاورات همین طور است، در

محاورات که هر چیزی را نمی گویند. بنابراین در

اینجا واقعاً و معنویاً و حقیقتاً نه اصطلاحاً، خود

اطلاق شمولی هم عامّ است.

روی این حساب بینیم که آیا مطلق بدلی در اقسام

عامّ داخل است یا نه؟ یک وقت شما حکم متعدّد را

روی فرد واحد می‌برید؛ مثلاً می‌گویید: هر شب زید را اِکرام کن. اینکه می‌گویید: هر شب اِکرام کن؛ حکم می‌شود عامّ، اما مورد خاصّ است. پس این اِکرام، یعنی حکم می‌شود عموم و مورد، مورد خاصّ است.

یک وقت حکم و مورد هر دو خاصّ هستند، مثلاً در «اَکْرِمَ زَيْدًا بِالظُّهْرِ»، اِکرام در همین امروز، می‌شود خاصّ، مورد هم خاصّ است.

یک وقت حکم، حکم واحد است و لکن این حکم واحد، روی فرد واحد به نحو شمول آمده است؛ یعنی می‌گویید: یک نفر از اهالی قم را اِکرام کن یا یکی از علماء را اِکرام کن. دقت کنید، می‌گویید که یک نفر از علماء را در امروز اِکرام کن، نه علماء را! این حکم، حکم واحد است. اِکرام، موردِ مشخص است اما فرد، غیر مشخص است. وقتی که فرد غیر مشخص شد، قابل صدق بر جمیع علماء خواهد بود.

در اینجا اگر از شما سؤال کنم که آیا زید را اِکرام کنم یا عمرو را؟ می‌گویید: هر کدام را که اِکرام کردی! این «هر» لذا در اینجا تعیین معنا ندارد،

پس اگر از شما سؤال کنم بکر را اِکرام کنم یا خالد را؟ می‌گویید: هر کدام را که اِکرام کردی مورد نظر من است. یعنی منِ متکلم و منشی، از اول یک اِکرام را در نظر گرفتم بعد آن اِکرام را روی یک نفر بار کردم؛ همین‌که می‌خواهم بار کنم، در مقام انشاء، جمیع علماء را در نظر می‌گیرم، تمام را ردیف می‌کنم نه یک فرد را - خوب دقت کنید؛ تمام علماء را در نظر می‌آورم. این شبیه باب وضع عامّ و استعمال خاصّ می‌شود - بعد این اِکرام را روی یکی به‌نحو بدلیّت می‌برم. یعنی روی اوّلی می‌رود، اگر دوّمی نبود؛ روی دوّمی می‌رود، اگر سوّمی نبود؛ روی سوّمی می‌رود، اگر چهارمی نبود؛ روی چهارمی می‌رود، اگر پنجمی نبود، و همین‌طور تا آخر.

بنابراین جمیع علماء، همه به لحاظ واحد در نزد منِ منشی جمع شدند. این می‌شود سریان حکم به‌نحو بدلیّت برای جمیع افرادی که داخل در تحتِ حقیقت نوعیّه واحده هستند، این می‌شود عامّ. ولی فرقی با آن عامّ این است که در آن عامّ، حکم روی

تک تک رفته است و هر کدام از اینها تک تک نفیاً و اثباتاً مورد برای اِکرام هستند، ولی در مورد عامّ بدلی، حکم روی تک تک به نحو بدلیّت رفته است. یعنی اگر او نبود تو، اگر تو نبودى او؛ به این کیفیت است.

پس اگر در عامّ بدلی، اشکال مفهومی است شما در مورد اطلاق شمولی هم باید اشکال کنید که در مورد اطلاق شمولی در آنجا عامّ نیست؛ در حالی که در آنجا عامّ هست. اگر مسئله، مسئله اصطلاحی است خب چه اشکالی دارد، همان طوری که بین اطلاق شمولی و بین عامّ شمولی اصطلاحاً تفاوت است، در اینجا هم اصطلاحاً بین اطلاق بدلی و بین عامّ بدلی تفاوت است؛ گرچه اطلاق بدلی هم داخل در اقسام عامّ است، همان طوری که اطلاق شمولی داخل در اقسام عامّ است، ولی از نقطه نظر اصطلاح چون دالّ بالوضع ندارد، به آن می گویند اطلاق شمولی، به این بیچاره هم چون دالّ بالوضع ندارد می گویند اطلاق بدلی، و الاّ همه در بحث عموم داخل است. این [اشکال] کلام مرحوم نائینی.

نظر مرحوم نائینی در شک بین عامّ

استغراقی و عامّ مجموعی

بعد در اینجا مرحوم نائینی مطلبی را نقل می‌فرمایند که به آن ایراد شده است و آن این است که اگر ما در مورد اطلاقِ عامّ استغراقی و عامّ مجموعی شک کردیم، و نمی‌دانیم این لفظی که در اینجا آمده، مثل این «کلّ» بر عامّ استغراقی دلالت می‌کند یا بر عامّ مجموعی؛ در اینجا چه باید کرد؟ و اصل بر چه محکم است؟

مرحوم نائینی می‌فرماید که در اینجا عامّ مجموعی یک قرینه زائدی را بر عامّ استغراقی لازم دارد، چون عامّ استغراقی دلالت می‌کند بر اینکه حکم روی جمیع افراد به نحو جریان حکم بر روی طبیعت قضیه حقیقیه رفته است ولی در عامّ مجموعی حکم روی اینها به لحاظ مجموعیت رفته است. بنابراین عامّ مجموعی یک قید زائدی دارد و اصل، عدم قید زائد است. وقتی که آن قید زائد با اصل منتفی شود، در اینجا ما استفاده عامّ استغراقی می‌کنیم نه عامّ مجموعی، چون اصل عدم قید زائد

اشکال مرحوم آقا ضیاء عراقی بر محقق نائینی

مرحوم آقا ضیاء در اینجا اشکالی را که به ایشان وارد می‌کند این است که هیچ فرقی از نقطه نظر قرینه و عدم قرینه بین عامّ استغراقی و بین عامّ مجموعی نیست، به جهت اینکه در عامّ استغراقی، حکم نفیاً و اثباتاً روی تک تک افراد می‌رود و ما در عامّ مجموعی هم حکم را نفیاً و اثباتاً روی تک تک افراد می‌بریم، ولی به نحو جمعیت. اینکه ما در عامّ مجموعی دلیلی داشته باشیم که یک قید زائدی هست، این طور نیست. در عامّ مجموعی هم حکم روی تک تک افراد رفته است، به نحوی که اگر یک نفر از این مجموعه مورد إکرام قرار نگیرد، **يُعَدُّ الْعَبْدُ عَاصِيًا**. چطور اینکه در مورد عامّ استغراقی هم اگر یک نفر از این افراد مورد إکرام قرار نگیرد **يُعَدُّ الْعَبْدُ عَاصِيًا**.

بله، ما آن قید را از خارج می‌فهمیم که آیا خارجاً به نحو شمول است یا به نحو غیر شمول؟ اما اینکه در اینجا قید زائدی داشته باشیم، نه، ما در اینجا قید

۱. أجود التقريرات، ج ۱، ص ۴۴۳.

زائدی نداریم؛ به خاطر اینکه در اینجا در هر دوی
اینها بالأخره حکم روی تک تک افراد رفته است؛ در
این [عامّ استغراقی] حکم روی زید و عمرو و بکر
رفته است، در آن [عامّ مجموعی] هم حکم روی زید
و بکر و عمرو رفته است ولی به نحو مجموعی. چه
فرقی می کند؟! بالأخره که حکم روی تک تک اینها
رفته است. پس ما قید زائدی در اینجا نداریم تا با آن
قید زائد بگوییم اصل، عدم قید زائد است، و باید در
اینجا ما به عامّ استغراقی تمسک کنیم. [ایشان
می گویند:] بنابراین باید در اینجا به اصل عملی
رجوع کرد، و ما اصل لفظی ای نداریم تا بخواهیم با
اصل لفظی یکی از این دو تا را ترجیح بدهیم. این
اشکالی که از طرف مرحوم آقا ضیاء بر مرحوم نائینی
شده است.^۱

تأمل استاد بر اشکال مرحوم آقا ضیاء عراقی

ولکن فیہ تأملٌ بر اینکه همان طوری که قبلاً

در مورد اطلاق و در مورد عموم و در مورد واجب

تخیری و واجب تعیینی صحبت شد؛ عرض شد که

۱. نهاية الأفكار، ج ۲، ص ۵۰۵.

در اوامر و نواهی، صرف طبیعتی که حکم روی آن طبیعت رفته است در اوامر و نواهی اقتضای تعیین می‌کند. بنابراین اگر ما بخواهیم آن طبیعت را مخیر قرار بدهیم، در اینجا نیاز به قید زائد داریم ولی در تعیین نیازی به قید زائد نیست. وقتی از نفس القاء یک حکم از ناحیه منشی استفاده ضرورت اتیان آن شد، در این صورت نفس القاء آن حکم دال بر تعیین است؛ ولو به مقدمات حکمت.

ولی در مورد تخیر این طور نیست. در مورد تخیر می‌گوید: این حکم را انجام بده با یک قید اضافه که اگر نخواستی، عدیل آن را بجا بیاور. در کفاره صوم می‌گوید که کفاره، **سِتِّينَ مِسْكِينًا** است ولی نه متعیناً، اگر نخواستی شصت روز روزه بگیر. ولی در مورد اوامر و نواهی مطلقه این را نداریم.

وقتی که مولا یک امری را القاء می‌کند نفس القاء آن امر، ظهور دارد در اینکه باید انجام بدهیم و حرفی در آن نیست. حالا شک می‌کنیم که آیا می‌توانیم غیر این را انجام بدهیم یا نمی‌توانیم؟ آن می‌شود قید زائد، که با اصل منتفی می‌شود. پس در دوران امر بین تخیر و تعیین، اصل با تعیین است و با تخیر

نیست.

در اینجا هم همین حرف را می‌زنیم. - حالا به
عامّ بدلی کاری نداریم، صحبت در مورد عامّ
استغراقی و مجموعی است. ولی در آن مورد [عامّ
بدلی] هم [قید زائد] هست اما چون در آن مورد
[عامّ بدلی] الفاظ خاصّ دارد دیگر در آنجا کسی
شک ندارد. اما بحث در مورد همین اطلاق است و الاّ
همان قید زائد در اینجا هم هست - می‌گوییم وقتی
که مولا یک معنای عمومی و شمولی را در نظر
می‌گیرد، یک وقت شمول را در نظر می‌گیرد
به نحوی که حکم روی تک تک افراد مثل علماء رفته
است و همه را در نظر گرفته است - حتی در عامّ
بدلی هم در نظر می‌گیرد، جمیع علماء را در نظر
می‌گیرد - حالا که همه علماء در ذهنش آمد، در اینجا
سه حکم می‌کند.

حکم اول اینکه تمام این علماء، تک تک اینها
حکم نفیاً و اثباتاً بر روی آنها جدّاجدا و علی حده
رفته است، ببینید این جدّاجدا و علی حده را من الآن
آوردیم.

حکم دوم این است که حکم رفته روی تک تک اینها مجموعاً نه جدا جدا و علی حده. اگر جدا جدا بیاورید فایده ندارد. من باب مثال مولا می گوید: من یک سفره می اندازم، می خواهم همه علماء، یک دفعه سر سفره باشند. الآن پنج تا بیایند و فردا ده تا، فایده ندارد؛ این طوری خرجم زیاد می شود و در دسرم هم زیاد می شود. ای عبد می خواهم یک سفره برایم بیندازی ولی همه را با هم جمع کنی که همه در مجلس واحد حرف من را بشنوند، نه اینکه این برود برای او عوضی و بدلی نقل کند. پس الآن نظرم روی مجموع است ولی حکم روی تک تک رفته است، یعنی حکم رفته است روی عمرو، روی زید، روی بکر، روی خالد، حسن، حسین، تقی، نقی و بهرام و شهرام و بقیه آقایان. - اسم یکی هوشنگ بود شیخ هم بود، من به او متلک می انداختم: آقا شیخ هوشنگ! نمی دانم آخر، اسمش را عوض کرد یا عوض نکرد - حکم روی همه اینها رفته است ولی با یک قید اضافه، آن قید اضافه به نحو مجموعی است. باز این هم قید اضافه شد.

حکم سوم این است که حکم روی تک تک اینها

رفته است؛ تمام اینها مورد اِکرام من هستند، به نحو بدلی. [فرض کنید که] برای همهٔ علماء پول ندارم که صرف کنم، پول برای یک نفر دارم ولی در نظر نیست که کدامیک باشد؟ همهٔ علماء را در نظر می‌آورم و یکی از آنها را به نحو مبهم انتخاب می‌کنم و حکم را رویش می‌برم. این می‌شود عامّ بدلی.

دیدید که هر کدام از اینها یک قید اضافی دارد. بدلی را کنار می‌گذاریم، چون مورد بحث نیست، می‌ماند آن دو تا، وقتی که آن دو تا ماند، در اینجا کلام مرحوم آقا ضیاء در این مورد بر مرحوم نائینی غلبه پیدا می‌کند. همان طوری که شما در عامّ مجموعی می‌گویید قید زائد دارد، در عامّ استغراقی هم قید زائد دارد. - البته این بیانات را ما اضافه می‌کنیم، ایشان ندارد. در اینجا ما کاسهٔ داغ‌تر از آش می‌شویم و برای دفاع از مرحوم آقا ضیاء [این مطالب را بیان می‌کنیم] - عامّ استغراقی می‌گوید که حکم رفته روی تک‌تک، جُدا جُدا، به دیگری کاری ندارد؛ اِکرام عمرو برای خودش، اِکرام زید هم برای خودش است. چه اشکالی دارد این را ظهر و آن را

شب، جدا جدا إکرام کنی؟! بنابراین وقتی که ما شک در آن کردیم، ما قرینه و قید زائدی نداریم تا دفع آن قید زائد را کنیم و اثبات یک مورد دیگری کنیم، چون اصل عدم شمول با اصل عدم تنهایی و جدا جدا بودن، با هم تعارض می‌کند و **تَسَاقُطًا**، و همان‌طور که مرحوم آقا ضیاء می‌گویند باید به اصول عملیه مراجعه کنیم.

ولکن همان مطلبی که در باب دوران امر بین تخییر و تعیین گفتیم، در اینجا هم می‌گوییم. می‌گوییم: شما در اینکه چه در عامّ مجموعی و چه در عامّ استغراقی حکم روی تک تک رفته است شک ندارید. در این مورد که ما شک نداریم.

اگر مولا و متکلم بدون هیچ قرینه و بدون هیچ قیدی یک حکمی را به شما القاء کند، مثلاً ابتدائاً و اولاً بلا اول می‌گوید: **أَكْرِمِ الْعُلَمَاءَ**. الآن حکم را برده است روی تک تک افراد یا نه؟ شما قیدی در اینجا ندارید که آیا تک تک است و یا مجموعی است. در اینجا شما با مقدمات حکمت استفاده استغراقی می‌کنید دیگر! یعنی تک تک اینها را باید إکرام کنید. آیا در اینجا استفاده مجموعی می‌شود که باید

مجموع اینها را اِکرام کنم؟ نه، چون این قید زائد در اینجا نیامده است. پس می‌روید همه اینها را یکی یکی اِکرام می‌کنید.

پس خود همین ظهور قضیه حقیقه در سرّیان حکم بر تک‌تک افراد، لولا قرینه، دلیل بر استغراقی بودن می‌شود. چطور اینکه اطلاق یک امر یا نهی دلیل بر تعیین می‌شود بدون قرینه. بنابراین ما با اصل عدم قرینه برای مجموعیت، عامّ استغراقی را اثبات می‌کنیم.

تلمیذ: هنگامی که اوامر یا یک حالت انشائیّه‌ای بیاید که در آن اطلاق به‌کار رفته است، در آنجا به‌نظر می‌رسد فقط اطلاق بدلی در نظر است و نمی‌شود اطلاق‌های غیر بدلی باشد.

استاد: این به مورد کار دارد. یعنی اصلاً انشاء اطلاق بدلی در آنجایی است که ما قرینه داشته باشیم برای اینکه شمول در آنجا معنا ندارد. در خود بحث اطلاق می‌آییم استفاده می‌کنیم، در فرق بین اطلاق شمولی و اطلاق بدلی در آنجا هم همین مسئله اطلاق را می‌آییم مطرح می‌کنیم که یک وقتی باید از خارج استفاده بدلیّت و استفاده شمولیّت را بکنیم غیر از خود اطلاق.

من باب مثال یک وقت مولا می‌گوید که «اِشْتَر لِيَّ

العنب»، در اینجا آیا می‌گویید: تمام عنب‌های قم را برای من بخر یا نه برو از هر دگانی که می‌خواهی به‌نحو اطلاق یک کیلو عنب بخر؟ این از آن قرینه فهمیده می‌شود. مثلاً یک وقت می‌خواهد احتکار کند، این قرینه است برای اینکه این پدرسوخته اطلاق شمولی منظورش است! یک وقت نه، مهمانی دارد می‌گوید: آقا ده کیلو انگور می‌خواهم برو برایم بخر. یعنی استفاده شمولیت و استفاده بدلیت باز از خارج است، در آنجا باز نیاز به قرائن داریم.

ولی بحث در خود اطلاق است که در اطلاق بنا بر نظر آقایان در اینجا خود اطلاق، مقدمات حکمت لازم دارد؛ وقتی که در آنجا مثلاً مولا می‌گوید که همه انگورها را برای من بخر، منظورش خریدن همه انگورها است، ولی چون در آنجا یک انگور خاص را از یک انگور خاص تعیین نکرده است، منظورش این است که همه‌اش مورد لحاظ باشد. چون فرض کنید که ممکن است بگوییم که نظرش انگور قرمز نیست یا انگور سفید نیست. ما در آنجا با استفاده اطلاق، انگور سفید و قرمز را هم داخل در مجموعه این قضیه حقیقیه می‌کنیم. در هر صورت هر دوی

اینها از خارج نیاز به قرینه دارد، چه اطلاق بدلی و چه اطلاق شمولی.

تلمیذ: شبهه‌ای در ذهنم است، که اصلاً بین اطلاق و عام فرق است. عام سه نوع است اما اطلاق فقط به نحو بدلیت است ولو اینکه بگوییم در اوامر نباشد. شما الآن مثالی بزنید که امری باشد یا نهی باشد و اطلاق باشد ولی استغراقی باشد.

استاد: همین «**جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ**».

تلمیذ: این که عام است.

استاد: نه، اطلاق است، چون الفاظ [عموم]

ندارد.

تلمیذ: «ال» جنسیت دارد.

استاد: «ال» جنسیت بر اطلاق دلالت می‌کند، بر

عام دلالت نمی‌کند. اصلاً «ال» جنسی، «ال» اطلاق

است. «ال» از الفاظ عموم نیست. چه کسی گفته

است از الفاظ عموم است؟!

تلمیذ: این مثال امری نیست. منظور من انشائیات است.

استاد: چرا انشائی نیست؟!

تلمیذ: انشائی مثل *إِشْرَى لِي الْعَنْبُ*.

استاد: این هم همین طور است، می‌گوییم که در

خود اطلاق بدلی نیاز به قرینه داریم، چطور اینکه در

اطلاق شمولی هم نیاز به قرینه داریم. در اینجا در

«**جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ**» وقتی که پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم با اقوام ملل صحبت

می‌کند نه با مدینه‌ای‌های تنها؛ با مدینه‌ای با مکه‌ای با

حبشه‌ای با افریقایی با امریکایی و امثال ذلک؛ دین،

دین عموم است! دین، دین عامّ است. پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلّم در مقام تشریح می گویند:
«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهوراً». در مورد

«ماء» هم همین طور است. در این صورت شما از این
کلام استفاده اطلاق بدلی می کنید یا شمولی؟

تلمیذ: بالأخره هر وقت بخواهیم امثال کنیم بدلی است دیگر.

استاد: نه، تمام زمین مورد نظر است نه اینکه یکی
از آنها به نحو بدلیّت. بله، در مقام امثال ما قدرت
نداریم بر اینکه تمام زمین را به نحو طهوریّت امثال
کنیم، ولی الآن شارع جمیع زمین را در تحت این
حکم آورده است؛ مقام امثال جدا است. اصلاً بحث
ما در مقام امثال نیست، بحث ما فقط در مقام تعلق
طهوریّت است. الآن طهوریّت به تمام زمین حاکم
شده است، تمام بقاع زمین واجد طهوریّت هستند.
به امثال کاری ندارد. امثال جای خودش، در مقام
امثال ما با بیشتر از یک مشت آب نمی توانیم وضو
بگیریم.

تلمیذ: ولی در مقام امثال استغراقی می شود همه را جمع کرد.

استاد: خوب بشود، ما به آن کاری نداریم، آن در
مقام امثال مخاطب است. یک وقت می گویند: آقا
شما برو از هر جای زمین که می خواهی کسب

طهارت تراپیّه کن. الآن در اینجا زمین برای شما مطلق بدلی می‌شود. هر جای زمین که می‌خواهی.

اما یک وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام تشریح اصلاً کاری به مخاطب ندارد، مثل اینکه می‌گویند: ای مردم اگر در تمام این زمین به اندازه یک نفر جا، یعنی شما اینجا ایستادی و دیگری کنار شما، نفر بعد هم کنار او و همین‌طور همه ایستادند به نحوی که جای سوزن انداختن نبود و هر کس به اندازه حصّه خودش می‌تواند کسب طهارت تراپیّه کند، در این صورت من تمام این زمین را برای تمام افراد، طهور قرار دادم. در اینجا کاری اصلاً به مقام امثال نداریم. یعنی جمیع افراد، داخل در تحت طهور هستند.

ولی در عامّ بدلی جمیع افراد در تحت طهور داخل نیستند، یک نفر در تحت طهور داخل است که اگر آن نبود نفر دیگر داخل می‌شود، ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌توانند بگویند: تو کسب طهارت مائیّه کن اگر از اینجا نشد از آنجا. از یکی از این دو تا باید کسب طهارت کنی نه از

هر دو تا.

در مورد عامّ بدلی می‌گفتیم یک نفر از علماء را باید اِکرام کنی نه هر دو تا را، نه همه را، ولی آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم می‌گویند: تو فقط از یکی از این دو تا زمین می‌توانی کسب طهارت کنی؛ یا باید از اینجا تیمّم کنی یا از آنجا؟ نه، می‌گویند: از هر دو تای آنها هم می‌توانی کسب طهارت کنی ولی تو نمی‌توانی هر دو را با هم امثال کنی، اما اگر می‌توانی هر دو را انجام بدهی اشکال ندارد؛ مثلاً اگر دو نفر می‌شدی، از دو جا می‌توانستی تیمّم کنی، ولی چه کنم که نمی‌توانی.

مثل اینکه من بگویم: شما همه میوه‌های قم را بخور! شما می‌گویید: من یک پرتقال بیشتر نمی‌توانم بخورم! من می‌گویم: من گفتم تو همه را می‌توانی بخوری؛ حالا خودت نمی‌توانی همه را بخوری، به من چه مربوط است؟! اگر می‌توانستی جا داشتی.

یا مثلاً می‌رویم چلوکبابی. می‌گویید: من چقدر غذا بخورم؟ می‌گویم: این قدر بخور که سیر بشوی. اگر همه دیگ‌ها را هم خوردی، [از طرف من مانعی

نیست] باز هم [اجازه و] جا داری. اگر بگویند: این دیگر تکلیف ما لا یطاق است، من یکی بیشتر نمی توانم بخورم! می گویم: شکمت را بزرگ کن، به من چه مربوط است؟ از طرف من مانعی نیست. مطلق شمولی این است. می گویند: من همه افراد را در نظر گرفتم، حالا تو نمی توانی امتثال کنی، به من مربوط نیست. ولی در مطلق بدلی و عام بدلی از اول، امتثال را بر یک فرد برده است. گفته است که باید فقط یک نفر را امتثال کنی نه بیشتر. اگر بیشتر را امتثال کنی لغو است و از کیسه ات رفته و فایده هم ندارد.

آنجا از اول قید، قید واحد شده است و بیشترش لغو است. اینجا در مقام امتثال شما یکی را بیشتر نمی توانی امتثال کنی.

البته مثال های دیگری هم داریم که همه را در بر می گیرد. این مثال یک موردش است. تازه در این موردش، مطلق، مطلق شمولی است. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی گویند: یا از اینجا تیمم کن یا از آنجا، یا از این نهر وضو بگیر یا از آن

نهر؛ می گوید: از هر دو تا هم می توانی وضو بگیری،
برای یک دست از این نهر استفاده کن، و برای دست
دیگرت از آن نهر. یا [برای تیمّم] یک دست را اینجا
بزنی، یک دست را هم آنجا بزنی. می توانی، هر دو
را با هم یک جا بزنی. یعنی تمام بقاع در حکم واحد،
محطّ برای طهوریّت واقع شده است. حالا ما
نمی توانیم از همه استفاده بکنیم. شما می توانی
خودت را بینداز روی همه کره زمین اشکال ندارد!
چه عیب دارد؟! لذا این [مطلق شمولی] از این نظر
مثل عامّ است.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ